

استفاده نمود ، از پزشکی و درمان دردمندان و کشتی سازی چاره ها کرد
(و مانند حضرت سلیمان طبق افسانه های اسلامی) تختی هوائی بساخت

(که چون خواستی دیو برداشتی ز هامون بگردون برافراشتی)

(چو خورشید تابان میان هوا نشسته بر او شاه فرمانروا)

و بدین طریق هر جا اراده میکرد با این تخت پرواز میکرد ، و سر سال
نو جشن بزرگ ملی ایران یعنی نوروز را در اعتدال ربیعی چون خورشید
ببرج حمل وارد شود بنیاد نهاد . در این هنگام بقدری غرّه شد که
دعوی خدائی کرد و دهاک (ضحاک) که مدعی تخت و تاج بود ویرا
سرنگون ساخت و سرانجام او را بقتل رساند .

این دهاک همان ماری است که در اوستا اژی دهاک (۱) آمده است
(و بعد اژدهاک یا اژدها شده است) ؛ و با دو ماری که از دو کتف او

روئید و غذای روزانه آن مارها جز مغز آدمی چیز

دیگری نبود بجای اژدهای سه سری است که در سایر

افسانه های آریائی دیده میشود . در زمان فردوسی خاطره

فتح عرب هنوز زنده بود و نفرت نژادی هنوز شدت

داشت ، لذا دهاک را فردوسی (۲) مسخ کرد و بصورت يك عرب در آورد

و نام او هم در نتیجه این استحاله بشکل عربی ضحاک درآمد . ضحاک

شخصی است پدر کش و ستمگر و آلت برگزیده اهریمن . در اصل و

آغاز (آفرینش) حتی در آن زمان نیز مردم جز از رستنیها چیزی نمیخوردند

اژی دهاک
یا
دهاک

(۱) Azhi Dahaka

یادداشت مترجم : نگاه کنید به لغت نامه دهخدا صفحات ۲۰۰۳ ،

۲۰۰۴ و ۲۰۰۵ .

(۲) یادداشت مترجم : آقای تقی زاده مینویسند ، « فردوسی دهاک را

ضحاک نکرده بلکه در کتب و اشعار اسلامی دو قرن پیش از فردوسی هم ضحاک

برای اسم همین پادشاه ذکر شده و اصلاً ربطی بخصوصت عرب و ایرانی ندارد »

و آن راه و روش بی آزاری و بیگناهی و دوری از معاصی است، لکن ابلیس ضحاک را بفریفت و او را بخوردن گوشت جانوران و سرافجام بادمخواری ترغیب کرد. چون برای خوراک ماران خود همه روزه بمغز سر آدمیان احتیاج داشت پس از تقریباً هزار سال پادشاهی مردم نگوینخت پریشان روزگار بستوه آمدند و بیشتر بتحریک کلاه آهنگر بر وی بشوریدند و پیشدامن چرمین وی را از باب وطنخواهی بدرجه پرستش برافراشتند و درفش کاپوایی را درفش آزادی ملی قرار دادند. فریدون جوان (که در اوستا نرئستونه^(۱) آمده است و هندیان نرائی تنه^(۲) گویند)، فرزند آبتین از نژاد طهمورث «از تخم کیان» از نهانگاه بدرآمد. و بر اورنگ شاهی تکیه زد و باو تهنیت و آفرین گفتند. دهاک را شکست داد و زنده دستگیر نمود و مانند پرومیشیوس^(۳) بر فراز دماوند کوه (یادنباوند)^(۴) (بضم اول) در غاری اورا بند کرد^(۵).

فریدون
قله مخروطی شکل عظیم دماوند بخوبی در شمال شرقی شهر تهران نمایان است. سپس با جشن و شادمانی همگان سلطنت رسید و با عدل و داد فراوان و قزو شکوه پانصد سال پادشاهی کرد، چنانکه در حق او گفته شده است:

Thraêtaôna (۱) Thrâitana (۲)

(۳) **یادداشت مترجم:** در اساطیر یونان پرومیشیوس Prometheus را

مؤسس تمدن نوشته اند و در روایات کلاسیک ادوار بعد او را خالق بشر ذکر کرده اند.

آتش را از آسمان یا بهشت بدزدید و طرق استفاده از آن را بانسان پیاموخت و بجزای این عمل به تخته سنگی در کوه های قفقاز بسته و برنجیر شد. همه روزه عقاب یا کرکسی می آمد و جگر او را می خورد و ابی شب که بر او می گذشت دوباره جگر می روئید. هر کول بالاخره کرکس را بکشت و او را نجات داد.

Dunbavand (۴)

(۵) رجوع شود بمقاله نهان دماوند در مجله آینده مجلد اول ۲۲۹-۴۳۳.

« فریدون فرخ فرشته نبود زمشک و زعنبر سرشته نبود »

« بداد و دهش یافت آن نیکوئی تو دادوددهش کن فریدون توئی »

لکن با اینهمه از رنجهای تلخ روزگار حتی در خاندان خود هم مصون و برکنار نبود. سه پسر خود را بسه دختر سرو (۱) (بفتح سین) داد (یا سرو بضم سین طبق ترجمه‌ای که البنداری در سال ۱۳۲۳ میلادی از شاهنامه به نشر عربی نموده است) (۲) و مستملکات پهناور خود را میان آنها تقسیم کرد و سرزمین ایران (ایران شهر) را با یرج داد که از همه کوچکتر بود. دو پسر دیگر او سلم و تور که ایران را گزیده‌ترین میراث پدر میدانستند بر او رشک بردند و با حيله و تزویر و دغا و دغل که شیوه بز دلان ناپکار است برادر کهنتر خود را بقتل رساندند. جنازه یرج را چون نزد فریدون بردند پدر بر مرگ پسر زار بگریست و سوگند یاد کرد که انتقام یرج را از سلم و تور بستاند. چندی پس از کشته شدن یرج زن او (۳)، ماه آفرید، پسرش آورد (۴) که چون بسن رشد رسید بدو عموی خود حمله برد و هر دو را بکشت و سرشانرا نزد فریدون فرستاد. دیری نپائید که فریدون از تاج و تخت کناره‌گزیب و منوچهر را جانشین خود ساخت و اندکی بعد بسرای جاودانی شتافت.

-
- (۱) یادداشت مترجم: سرو در این داستان سلطان یمن بوده است.
(۲) رجوع شود به نسخه خطی کمبریج به علامت Qq ۴۶ که نسخه نفیس خطی قدیم است مربوط بقرن چهاردهم میلادی. در باره این تألیف مهم رجوع شود بمقاله نولدکه درباره حماسه ملی ایران صفحه ۷۷ حاشیه شماره ۲.
Nöldeke, Das Iranische Nationalepos.
(۳) یادداشت مترجم: کنیزك او بوده است نه زن او.
« که یرج بر او مهر بسیار داشت قضا را کنیزك از او بار داشت »
(۴) یادداشت مترجم: ماه آفرید دختر آورد نه پسر.
« چو هنگامه رادن آمد پدید یکی دختر آمد ز ماه آفرید »
ولی فریدون آن دختری را بنام بیروورد و به پشنگ پسر برادر خود داد و پس از نه ماه منوچهر بدنیا آمد.

سه پسر فریدون را که در داستانهای ایران آمده شاید بتوان
بوجه تقریب با سام و حام و یافث پسران نوح تطبیق و توصیف کرد،
افراسیاب و در نتیجه همین برادرکشی‌ها بود که جنگهای فرزندان
تور (تورانیان یا ترکها) (۱) بسرکردگی افراسیاب مخوف
و فرزندان ایرج (ایرانیان) آغاز شد و مدت‌ها دوام داشت و نه تنها
قسمت عمده افسانه ملی بلکه تاریخ حقیقی ایران پراز داستان همین
جنگهاست. و در اینجا يك سلسله حوادثی آغاز و زینت بخش حماسه
ملی میگردد که در اوستا از آن هیچ اثری نیست و مربوط
افسانه
سیستان بگروهی از دلیران و جنگ آوران یکی از خاندانهای
بزرگ سیستان و زابلستان است که نام نریمان و سام و زال
ورستم و سهراب از آن میان بیش از دیگران شایان توجه است. آنکه بدرجات
از همه مهمتر است رستم است. قرن‌ها بر ایران گذشت و نقشی که رستم
بازی میکرد نقش خدای ساختگی و مجعولی (۲) است که پادشاهان
کیان مخصوصاً کیتباد و کیکاوس و کیخسرو را از مشکلات
و مخاطرات رهائی می بخشید و با اسب خود که رخس نام داشت در يك
سلسله سرگذشت‌های پهلوانی و نبرد با یلان و دیوان نقش عمده را بازی

(۱) **یادداشت مترجم** : درباره تورانیان که از قبایل ایرانی بودند نگاه کنید بمقاله توران در جلد اول پسنای اوستای آقای پورداد استاد دانشگاه و فرهنگ شاهنامه تألیف آقای دکتر رضازاده شفق استاد دانشگاه تهران.

(۲) **یادداشت مترجم** : معنای تحت اللفظی عبارت لاتین *deus ex machina* خدائی است که از ماشین در آورند، عبارت عامیانه « من در آوردی » در ادبیات قدیم روم و یونان که معروف بادبیات کلاسیک است هر زمان در نمایشنامه‌های حزن انگیز باشکالی برمیخوردند، چنین خدائی را با صحنه‌سازی وارد صحنه نمایش میکردند. اکنون این عبارت به بازیگری اطلاق میشود که تصادفاً و ناگهان وارد صحنه نمایش یا وارد داستانی کنند تا مشکلی را حل کند. رجوع شود بفرهنگ بزرگ وبستر :

Webster's New International Dictionary of the English Language, Second Edition. Unabridged, 1952, Springfield, Mass., U. S. A.

می کرده است . سر انجام برادرش تنها با غدر و خیانت و توطئه چینی او را بقتل رسانید و این واقعه پس از آن بود که رستم اسفندیار را بکشت.

اسفندیار همان اسفندیاز یا سپنددات (۱) پسر گشتاسب (ویشتاسب) (۲) پشتیبان زردشت بوده است . اشپیکگل (۳)

تصور کرده است که نام رستم عمداً در اوستا برده نشده است ، زیرا مخالف آئین بهی بوده است ، لکن نولدکه (۴) این امر را بعیدالاحتمال دانسته و متمایل باین نظر است که افسانه سیستان و رستم و نیاکانش را مؤلفین اوستا تقریباً نمیدانسته اند یا بکلی از آن بیخبر بوده اند (۵) . بهر صورت اسم رستم تنها در یکی دو محل در آثار مکتوبه پهلوی متأخر یافت شده است ، گوایتکه موسس خورناتسی (۶) ، یا موسی مورخ ارمنی از اهل خورن ، در قرن هفتم یا هشتم میلادی از کارهای پهلوانی او آگاهی داشته است ، و طویلۀ رخس را تقریباً در همان اوان بتازیان فاتح سیستان نشان داده بودند (۷) بعلاوه سردار سپاهیان ایران که در جنگ قادسیه (۶۳۵ میلادی) بدست تازیان کشته شد هم اسم تهمتن افسانه ملی ایران است .

قتل رستم ما را تقریباً بپایان دوره کیانیان که صرفاً دوره افسانه‌ای

(۱) Spandedat (۲) Vishtaspa

(۳) Spiegel, Arische Studien, p. 126

(۴) رجوع شود به مقاله نولدکه درباره حماسه ملی ایران ، صفحه ۹

Nöldeke, Das Iranische Nationalepos

(۵) یادداشت مترجم : اخیراً قطعه‌ای جالب توجه بزبان سفدی درباره

رستم بدست آمده است که انتشار داستان رستم را در آسیای وسطی نشان میدهد .

رجوع شود بمقاله « رستم در زبان سفدی » در مجله مهر ، شماره مهرماه ۱۳۳۱ ، که مشتمل بر ترجمه فارسی این قطعه است .

(۶) Moses of Khorene

(۷) رجوع شود به نولدکه ، مقاله مربوط بحماسه ملی ایران صفحه ۱۱

یادداشت شماره ۲ در پاورقی .

حماسه ملی ایران است میرساند . اسقندیار پور گشتاسب پسری دارد که

جانشین پدر بزرگ خود میشود . نام او بهمن

پایان دوره‌ای که در شاهنامه

صرفاً افسانه است . شده است این بهمن را با اردشیر دراز دست

(ارتخشتر) (۲) تطبیق کرده‌اند (۳) . يك نویسنده

سریانی که مطالب خود را از منابع یونانی گرفته است بهمین عنوان از

اردشیر سخن میگوید . بهمن بائین مغان خواهر خود را که خمانی (۴)

(همای) نام داشت بحباله نکاح در آورد (۵) . پس

از مرگ بهمن همای پسری از بهمن آورد و او **بهمن**
اردشیر دراز دست

رادارا نام گذارد . ساسان برادر همای که آرزومند

تاج و تخت کیان بود چون دید خواهرش ملکه و نایب السلطنه ایران

شد راه کوهستان (۶) را پیش گرفت و با کردان دمساز گشت و شبانی را

پیشه خود ساخت (۷) . ایرانیان را عقیده آنست که پادشاهان ساسانی از

دودمان ساسان و ساسانیان جانشین قانونی و بالاستحقاق **ساسان**

کیانیان و تجدید کننده مجد و عظمت آن پادشاهان

Vôhumanô (۱)

Artaxerxes (Artakshatr, Ardashir) Longimanus (۲)

(۳) رجوع شود بمقاله نولد که درباره حماسه ملی ایران ، صفحه ۱۲ یادداشت

شماره ۳ در یاورقی ،

Professor Theodor Nöldeke : Das Iranische Nationalepos :
besonderer Abdruck aus dem Grundriss der Iranischen
Philologie (Strassburg, 1896)

Khumani (۴)

(۵) یادداشت مترجم : در شاهنامه همای دختر بهمن است :

« یکی دخترش بود نامش همای هنرمند و با دانش و پاک رای »

« پدر در پذیرفتش از نیکوئی بدان دین که خوانی و را پهلوی »

(۶) دینوری ، صفحه ۲۹ .

(۷) یادداشت مترجم : فردوسی گوید ساسان به نیشابور رفت :

« دمان سوی شهر نیشابور شد پر از درد بود از پدر دور شد . »

« ز شاه نیشابور بستد گله که بودی بکوه و بهامون یله . »

میباشند و سرسلسله ساسانیان اردشیر بابکان (ارتخشتر پسر پاپک) را
از احفاد ساسان پسر بهمن میدانند که پسر گشتاسب ، پشیمان زردشت ،
بوده است . با این اصل و نسب ساسانیان جهد و کوشش
نمودند حق خود را در فرمانروائی بر ایران و دفاع
از کیش زردشت محرز سازند و باستثناء چند نفر همه
سعی بلیغ داشتند این خصالت را حفظ کنند .

دیدیم که درباره پارتها (اشکانیان یا ملوک الطوائف) ذکر وافی
در حماسه ملی نشده است . و بنابراین میتوان تصور نمود که دوره پارتها
دوره تحول مستقیمی بوده است که از دارای دوم شروع
گردیده و بساسانیان ختم شده است (دارای دوم پسر
دارای اول است که در بالا ذکرش گذشت) . در اینجا يك
عنصر کاملاً خارجی وارد شاهنامه میشود و آن داستان اسکندر است .
مأخذ آن بالمال متن مفقود یونانی است که بغلط به کالیستن^(۱) منسوب
گردیده و بزبان سریانی و مصری و حبشی^(۲) و عربی و فارسی جدید
ترجمه شده و باقی است . سرنوشت اسکندر در افسانه ایران عجیب است .

(۱) **یادداشت مترجم :** کالیستن Callisthenes از فلاسفه و مورخین
یونان است که شاید در حدود ۳۶۰ تا ۳۲۸ قبل از میلاد مسیح زنده گانی میکرد
و تاریخهایی که ذکر شد محل تردید است . کالیستن کاذب یا دروغی ،
Pseudo - Callisthenes نام و لقب شخص دیگری است که تصور میکردند
داستان اسکندر کبیر را شاید در قرن دوم بعد از میلاد در اسکندریه نوشته است .
ترجمه لاتین داستان سزبور در قرن چهارم بعد از میلاد تهیه شد و مأخذ عمده
اسکندر نامه هائی که در قرون وسطی نوشته اند همین کتاب بوده است (فرهنگ
بزرگ وبستر) ؛ Webster's New International Dictionary of the
English Language, sec. ed., unabridged, 1952, Springfield,
Mass. U. S. A.

Budge's Book of Alexander (۲)

در روایت اصلی و حقیقی زردشتی (مثلاً بموجب اردویراف نامک (۱)

که بزبان پهلوی است) (۲) از وی بعنوان اسکندر

ملعون رومی یاد شده است که بخواهش ارواح پلیدمسیب

کشتار و خرابی و ویرانی ایران گردید و تخت جمشید

و کتب مقدس زردشتی را بسوزاند (کتب مقدس زردشتی

با مرکب طلا بر دوازده هزار پوست گاو نر نوشته شد) (۳) و در استخر

پایکان (۴) ضبط گردید). سرانجام اسکندر باعث هلاک خود شد و بسوی

جهنم شتافت. بعداً از طرفی مضامین بدیع داستان کالینستن دروغی مانند

پرده های رنگارنگ نقاشی جلب توجه مینمود و از طرف دیگر ایرانیان

میل داشتند روح بلند پرواز ملی خود را حفظ کنند و جراحاتی را که از این

رهگذر برپیکر ایران وارد شده بود التیام دهند و تشفی

بخشند. این عوامل سبب شد که ایرانیان ، از جمله

فردوسی ، اسکندر را در ردیف شهریاران خود بشمار

آوردند و این همان منش خود پسندانه ای بود که مؤلفین تواریخ سابق

انگلستان را بوسوسه برانگیخت که ویلیام فاتح (۵) را پادشاه انگلیس

بدانند. ایرانیان شاهکار مزبور را بدین طریق انجام دادند: دارای اول

دختر فیلیپ مقدونی (فیلقوس) را بزنی خواست. سپس دلتنگ شد

و او را طلاق داد و سوی پدر باز فرستاد. پس از بازگشت وی بیوفان

اسکندر تولد یافت و در واقع اسکندر پسر دارا بود. برای اینکه فیلیپ

اسکندر
در روایات
زردشتی

اسکندر
در شاهنامه

(۱) Arda Viraf Namak

(۲) چاپ هارگک Haug و وست West صفحات ۴ و ۱۴۱.

(۳) کتاب التنبیه والاشراف مسعودی ، صفحه ۹۱.

(۴) یادداشت مترجم: خزینه شایگان؟ کتاب مزدیسنا و تأثیر آن در

ادبیات فارسی تألیف آقای دکتر محمد معین ، ۱۳۲۶ ، از انتشارات دانشگاه

تهران ، صفحه ۴ دیده شود.

(۵) William the Conqueror

بی احترامی پادشاه ایران را نسبت بدخترش پنهان سازد چنین شهرت داد که کودک توزاد پسر خود او وزاده یکی از زنان خودش بوده است . بنابراین چون اسکندر ایران را از نابرداری جوانتر خود ، دارای دوم ، گرفت در واقع حق خود را که پسر بزرگ پادشاه ایران بوده است باز گرفته است .

بدین سان دوران با شکوه پیشدادیان و کیانیان بدست اسکندر پایان رسید . بروایت سوم که اسکندرنامه نظامی است (قرن دوازدهم میلادی) اسکندر با شخص مرموزی معروف به ذوالقرنین **اسکندر در اسکندرنامه** تطبیق شده است که در قرآن معاصر موسی ذکر شده (و برخی ویرا همان موسی پندارند) و چون اسکندر تربیت یافته ارسطو (ارسطاطالیس) حکیم خدا ترس بود نظامی او را پادشاهی موحد جلو میدهد که از جهت توحید کمال مطلوب بوده و برای زائل ساختن عقیده فاسد ایرانیان ملحد و بت پرست کمر همت بسته است . تصورات گوناگونی را که درباره اسکندر شده است باید در نظر داشت و توجه بعقائد مختلف مزبور و تذکر این مطلب نیز مهم است که خاطره حقیقی او در ذهن ملت ایران واقعاً باقی نیست و داستان وی با داریوش (دارا) از منبع خارجی سرچشمه گرفته و حال آنکه حافظه مردم یاری نمیکند که ادوار پیش از ساسانیان را بیاد آورند .

درباره دوره پارتها باید متوجه باشیم گذشته از اینکه با روح ناموافق آنها بامساک و اجمال از آن سخن رفته است نکته عجیب آنست که از مرگ اسکندر تا تأسیس دودمان ساسانی در واقع **دوره پارتها** پنج قرن و نیم گذشت ، لکن مورخین ایرانی و عرب را عادت بر آنست که مدت مزبور را به ۲۶۶ سال تقلیل دهند . بطلان این حساب خودسراشه و گمراه کننده و همچنین دلیل آنرا

دانشمند شهر مسعودی در کتاب التنبیه والاشراف بدین طریق استنباط و تشریح نموده است (۱).

(۲) هنگامیکه اردشیر بابکان سلسله ساسانیان را در ۲۲۶ میلادی یعنی ۵۵۰ سال بعد از اسکندر بنیاد نهاد در ایران عموماً پیشگوئی میکردند که هزار سال پس از زردشت کیش او و شهنشاهی ایران هر دو سقوط خواهد کرد. در آن موقع زمان زردشت را ۲۸۰ یا ۳۰۰ سال قبل از اسکندر میدانستند. بنابراین از هزار سال تقریباً ۸۵۰ سال گذشته بود. ظاهراً از ترس اینکه مبادا پیشگوئی مزبور تحقق یابد و برای اینکه دودمان وی بیشتر بماند اردشیر عالماً و عامداً سه قرن از مدت مزبور را زد (و حال آنکه اگر امید داشت باین وسایل اثر پیشگوئی را بخدعه از میان ببرد واضح است که اعتقاد زیادی بآن پیشگوئی نداشته است) و چنین وانمود ساخت که فقط ۵۶۶ سال از هزار سال گذشته است و بنا بر این امید داشت خاندان وی ۴۳۴ سال دیگر بماند و در واقع همینطور هم شد زیرا یزدگرد سوم آخرین پادشاه ساسانی در سال ۶۵۱-۲ بعد از میلاد بقتل رسید. این تزویر فوق العاده‌ای که در تاریخ شده است بنظر مسعودی يك سرّ سیاسی و رمز دستگاہ روحانی ایرانیان بوده است. و همینقدر که این عمل امکان وقوع داشته است نشان میدهد تاچه اندازه امور بایگانی و فن قرائت و کتابت کلاً در دست موبدان و دستوران بوده است.

چنانکه قبلاً بیان شد صفحات افسانه ملی ایران در زمان ساسانیان

(۱) رجوع شود بچاپ نفیس دوخویه De Goeje - جلد هشتم صفحه ۹۷-۹ Bibliotheca Geographorum Arabicorum (Leyden, 1893)

(۲) یادداشت مترجم: بعقیده آقای تقی زاده علت حقیقی حساب ۲۶۶ ساله اشکابیان در حقیقت غیر از آن بوده که مسعودی گفته است. علت حقیقی را لوی امریکائی در يك مقاله و خودایشان در مقاله‌ای بعنوان The Era of Zoroaster در مجله پادشاهی سیائی انگلیسی روشن ساخته‌اند.

هم با وقایع وهمی و سرگذشتهای تخیلی فراوانی آراسته بود ، معذک در اینجا وارد مرحله تاریخ حقیقی میشود و هرچه جلوتر میرود جنبه تاریخی آن غلبه میکند . چون دوره ساسانیان در فصل بعد مورد بحث قرار خواهد گرفت در اینجا بیش از این بسط مقال لازم نیست و بناءً علیهذا از آن میگذریم و وارد تحقیق در تاریخ حماسه ملی ایران و قدیمی بودن آن میشویم .

اشاراتی که در اوستا پهلوانان شاهنامه شده است برای اثبات این امر کافی است که حتی قبل از اوستا نیز اصول افسانه ملی بصورت اجمال وجود داشته است . لکن تنها این مسئله دلیل

تاریخ افسانه ملی
و قدیمی بودن آن قدیمی بودن آن نیست زیرا نولدکه (۱) نشان داده

است که روایات نویسندگان یونانی علی الخصوص

کتزیاس (۲) ، پزشک دربار اردشیر (۳) ، آنچه در باره پادشاهان باستانی

ایران نوشته اند حاکی از وجود اوصاف ممیزه حماسی است . کتزیاس

اعتراف میکند که منابع کتاب وی نوشته های فارسی بوده است . بعلاوه

این جنبه های حماسی مکرر است و از یک پادشاه و حتی از یک دودمان

پادشاه دیگر یا دودمان دیگری منتقل شده است بنحوی که فی المثل

میان روزگار جوانی و سرگذشت های اولیه کورش ، نخستین پادشاه

هخامنشی ، و کشمکشهای وی و مادیها بنا جنگ اردشیر ، سر سلسله

ساسانیان ، و پارتها مشابهتی عظیم موجود است ؛ و حال آنکه ظهور سیمرغ

یا هما و حمایت آن پرندگان سترک و توانا از هخامنش (۴) و زال

Ctesias (۲) Nöldeke (۱)

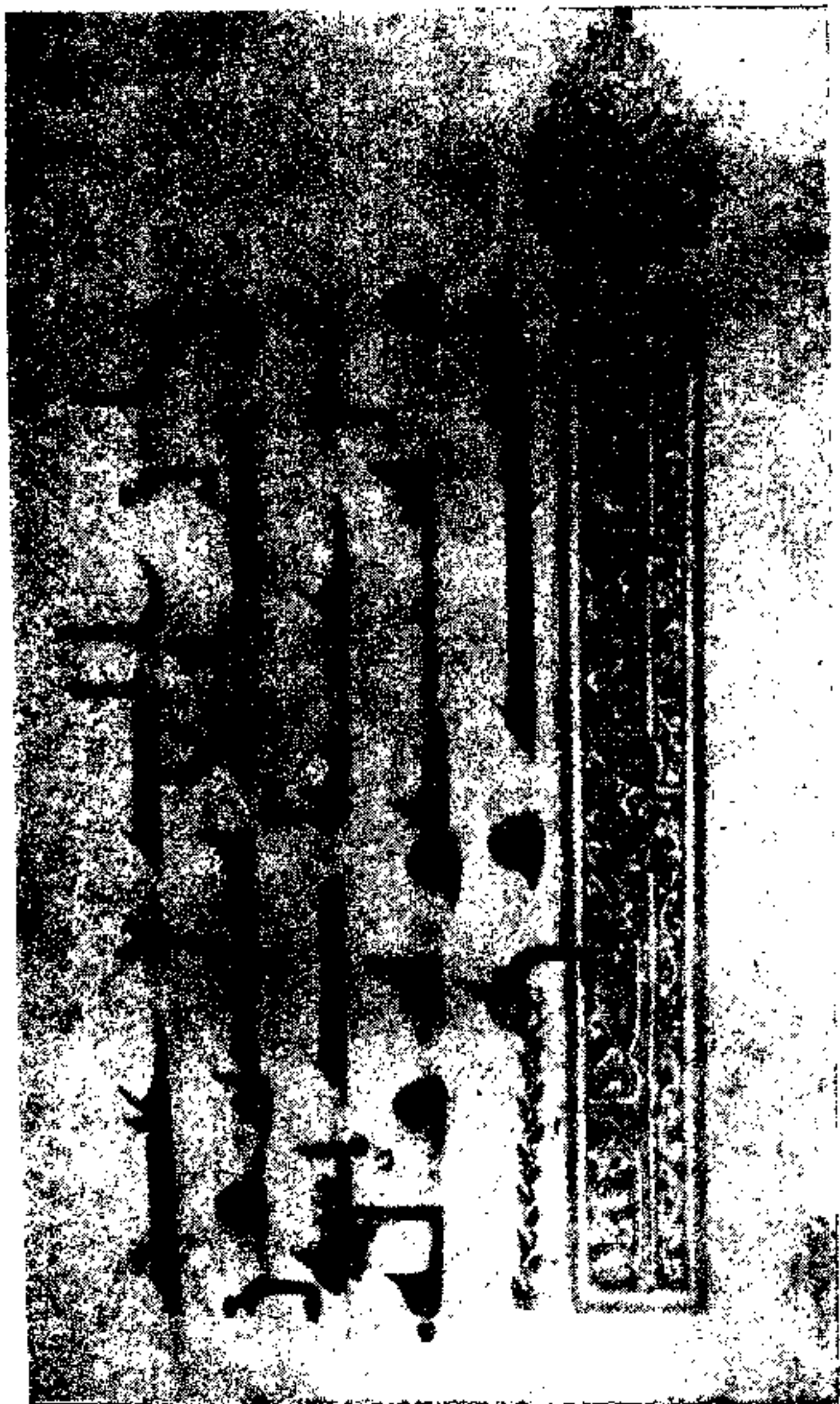
(۳) یادداشت مترجم : اردشیر دوم را از آنجهت یونانیها اردشیر

« منمون » Artaxerxes Mnemon گفته اند که حافظه خوبی داشته است .

« منمون » بزبان یونانی بمعنای حافظه است . رجوع کنید به لغت نامه دهخدا ،

صفحه ۱۷۱۷ .

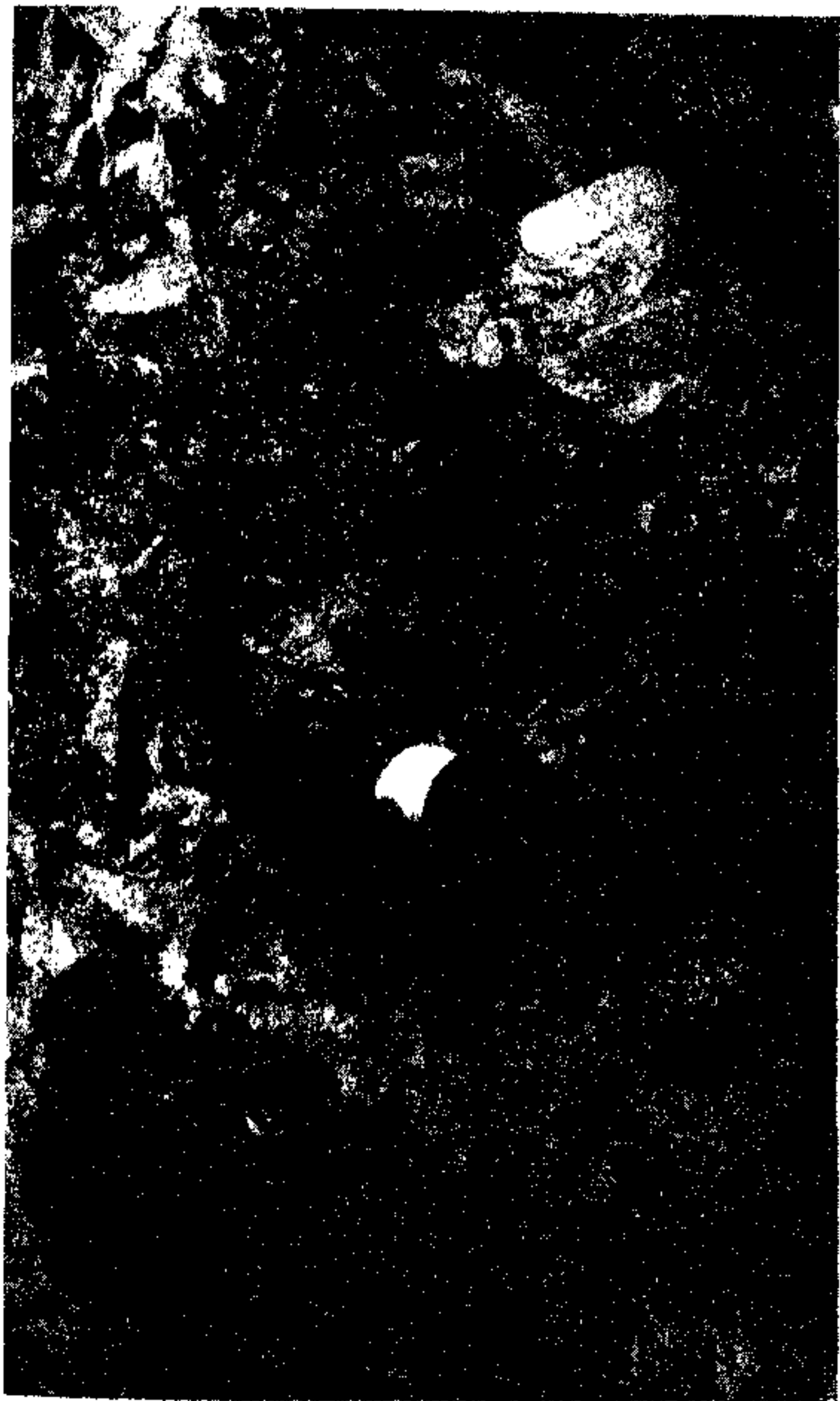
Achaemenes (۴)



پیک صفحه از قرآن کریم خط کوفی قرن سوم هجری در موزه ایران باستان
(عکس از آقای مرتضی رستنی عکاس باستان شناسی)

(برابر صفحه ۱۸۴) مربوط به صفحه ۱۰۷

استاد مینیا توری حسین بهزاد در حال ترسیم و تکمیل تابلو شاهنامه خود
(برای صفحه ۱۸۵) مربوط به صفحه ۱۸۶



و اردشیر و نقش مشابهی که دو تن از خاندان شریف قارن برای نجات نوذر کیانی و پیروز ساسانی از دست دشمنان تورانی بازی نمودند و نظائر آن که عبارت است از سرگذشت داریوش بازو پیروس (۱) و پیروز با اخشنوار (خوشنواز) بالسویه شایان توجه است.

داستان زریر (۲) برادر گشتاسب (۳) و شاهزاده خانم اداتیس (۴) مأخوذ از تاریخ اسکندر است که توسط خراس از اهالی میتیلن (۵)،

صاحب اتناوس (۶)، تهیه و تألیف گردیده و بهمت

یادگار

اتناوس برای ما مانده است، و همان واقعه موضوع

زریران

قدیمترین داستان پهلوی است که بیادگار زریران معروف

است (رجوع شود به صفحه ۱۶۴ همین کتاب) و تقریباً در سال ۵۰۰

بعد از میلاد نوشته شده است. این کتاب کوچک و مهم که قدیمترین

قطعه حماسی موجود در زبان فارسی است اگرچه فقط از وقایع افسانه

ملی بحث میکند لکن بنحوی ناظر بکلیه دوره حماسه ملی ایران است.

نولدکه گوید: «همان کیفیت عجیب و توصیف ناپذیری که در

تاریخ حماسی ملل گوناگون دیگر ظاهر میشود در این حماسه نیز مشهود

است، مگر آنکه قائل شویم که در این مقوله بکلی فریب خورده ایم اصل

مطلب را عموماً میدانند. بعضی قسمتهای آن هنرمندانه و بدقت تکمیل

گردیده است. با تطبیق و تصرف و حذف و تغییر شکل ممکن است از توی

این مطالب حماسه‌ای که کم و بیش کامل و جامع و مرتبط باشد بوجود

آید. کلیات و اصول داستان زریر در ترجمه مختصر عربی طبری بار دیگر

ظاهر میشود و قسمتی از ترجمه مزبور تقریباً کلمه بکلمه با همان قسمت

شاهنامه کاملاً مطابقت دارد و این داستان را باید از شاهنامه گرفته

Zopyrus (۱)

Hystaspes (۳) Zariadres (۲)

Charas of Mitylene (۵) Princess Odatis (۴)

Athenaeus (۶)

باشد و آن نیز مبتنی بر روایت عمومی باستانی است که مأخذ و اساس حماسه بزرگ ایران است « (۱)

از تصرفاتی که نولدکه اشاره میکند ، همانطور که خودوی تذکر میدهد ، مراد وی بیشتر تغییراتی است که بمنظور تسهیل ترکیب و تلفیق وقایع مختلف در يك حماسه بعمل آید و هنر نمائیهای لازم بکاربرده شود ، و نیز مراد وی حذف جهات و جوانب یا عباراتی است که مایه ملال و آزرده‌گی خوانندگان مسلمان گردد ، کما آنکه در مورد شاهنامه فردوسی و روایات بعدی دیگر نیز این معنی صادق باشد .

از حماسه ملی قسمتی که مربوط به عهد ساسانی است هنوز هم يك جزء آن که بزبان پهلوی است در تصرف ماست و آن کارنامک ارتخشتر پاپکان (۲) است که اکنون نیز اصل و ترجمه آلمانی آن در دست رس میباشد (رجوع شود بصفحه ۱۶۵ این کتاب) . اگر کارنامک ارتخشتر پاپکان را با قسمت مربوطه شاهنامه مقایسه کنیم (چنانکه این مقایسه در فصل بعد بیاید) نمیتوانیم در عقیده خود راجع به امانت و وفاداری فردوسی بسیار راسخ‌تر نشویم و باین معنی توجه نکنیم که فردوسی نسبت بمنابع خود امین و وفادار بوده و آنچه را از منابع نقل کرده است بطرز شایان توجهی با اصل مطالب مطابقت دارد . کارنامک محتملاً در سال ۶۰۰ بعد از میلاد مسیح تألیف شده و اگاثیاس (۳) (۵۸۰ بعد از میلاد) در احوال ساسان و پاپک و اردشیر شمه‌ای بیان کرده و بتواریخ فارسی خسروان (پوستهائی که بجای کاغذ مطالب مربوط بیادشاه را بر آن مینوشتند و کتب فارسی و سرگذشت شهریاران) اشاراتی

(۱) یادداشت مترجم : آقای تقی زاده مینویسند : « چطور ممکن است

طبری از شاهنامه گرفته باشد در صورتیکه حتی شاهنامه اصلی منشور قریب نیم قرن بعد از طبری تألیف شده . اگر طبری از ماخذ شاهنامه یعنی خدای نامک گرفته باشد قطعاً از ترجمه عربی آن سیرالملوک باید باشد . »

(۲) Agathias (۳) Karnamak -i- Artakshatr -i- Papakan

نموده و این خود دلیل دیگریست بر اینکه در ادبیات پهلوی این عصر لا اقل از سرگذشت بعضی افراد جداگانه سخن رفته است .

بموجب مقدمه‌های که بر شاهنامه فردوسی (۶ - ۱۴۲۵ بعد از میلاد) بحکم بایسنقر نوۀ تیمور لنگک نوشته شد ، متن کامل و تصحیح شده تمام حماسه بزبان پهلوی از کیومرث تا خسرو

پرویز (یعنی تا ۶۲۷ بعد از میلاد) در عصر سلطنت یزدگرد سوم آخرین پادشاه ساسانی توسط دهقان دانشور تدوین گردید ؛ و نولدکه در این مقوله چنین گوید که ارزش کتاب مزبور

**آخرین دفعه‌ای که
نامه خسروان
تهذیب و تنقیح
شده است**

فی نفسه هر چه باشد يك نکته نباید از نظر دور بماند و آن مطابقت روایات مورخین عرب است با شاهنامه تا مرگ خسرو پرویز و اختلاف زیادی است که از آن تاریخ بی‌بعد مشاهده میشود ، و این مسئله خود مخصوصاً از همین نظر دلالت بر صحت آن دارد ، ولحن کلی آن ، چون همه جابشدهت حاکی از وطنخواهی و حقوق حقه سلطنت و قدرت پادشاه است ، بقدر کافی مثبت این معنی است که تحت نظارت و توجهات شاهانه تنظیم شده است . این کتاب پهلوی موسوم است به خدای نامک (خدای نامه) و نویسندگان عربی مانند حمزه و مؤلف الفهرست و دیگران پیوسته بدان اشاره میکنند و ابن مقفع آنرا در اواسط قرن هشتم

**ترجمه عربی
و فارسی
خدای نامه**

میلادی بزبان عربی ترجمه نموده و بدین طریق در عالم ادبیات عربی معروف گردید . با نهایت تأسف ترجمه مزبور مانند ترجمه دیگری که به نشر فارسی بسال ۸-۹۵۷ میلادی بحکم ابو منصور المعمری برای ابو منصور بن عبدالرزاق حکمران طوس توسط چهار تن از زردشتیان هرات و سیستان و شاپور و طوس تهیه شد مفقود گشته است (۱) . شاهنامه منظوم فارسی را

(۱) رجوع شود به کتاب الآثار الباقیه عن قرون الخالیه ابوریحان بیرونی Chronology of Ancient Nations ترجمه زاخو Sachau و همچنین به حماسه ملی ایران تألیف نولدکه Nöldeke, Das Iranische Nationalepos صفحه

دقیقی بیشتر از روی همین کتاب برای نوح بن منصور سامانی (۹۷۶ تا ۹۹۷ میلادی) آغاز نمود. دقیقی تنها هزار بیت درباره سلطنت گشتاسب و ظهور زردشت برشته نظم در آورد و بدست غلامی ترك بقتل رسید. کاربرد آن که دقیقی شروع کرده بود چندسال بعد فردوسی همت بتکمیل آن گماشت و حماسه ملی را در شصت هزار بیت (با هزار بیت دقیقی) بصورت نهائی و کامل در آورد. هنگامیکه از ادبیات جدید فارسی بخواهیم بحث کنیم باز هم از دقیقی و فردوسی سخن خواهیم گفت و بیش از این در این فصل چیزی لازم نیست گفته شود مگر آنکه بگوئیم شاهنامه آخرین تفصیل حماسه ملی ایران است که باین صورت نهائی جلوه گر شده است. (۱)

(۱) **یادداشت مترجم:** برای تحقیق بیشتر درباره شاهنامه رجوع کنید بمقالات و خطابه های فاضلانه دانشمندان ایران و شرق شناسان گیتی در جشن هزار ساله فردوسی در مهرماه ۱۳۱۳ شمسی که در دی ماه ۱۳۲۲ شمسی از طرف وزارت فرهنگ در یک مجلد در تهران منتشر گردید؛ و نیز بکتاب ذیل رجوع شود: خلاصه شاهنامه فردوسی بانتخاب مرحوم محمدعلی فروغی ذکاء الملک که وزارت معارف در موقع جشن هزارساله ولادت فردوسی در دو مجلد بطبع آن اهتمام نمود، با مقدمه خود فروغی، تهران ۱۳۱۳ شمسی؛ فرهنگ شاهنامه با شرح حال فردوسی و ملاحظاتی در باب شاهنامه تألیف آقای دکتر رضا زاده شفق استاد دانشگاه تهران، شهریور ۱۳۲۰؛ فردوسی نامه مهر (شماره مهر و آبان ۱۳۱۳ مجله مهر بمندیریت آقای مجید موقر)؛ کتاب حماسه سرائی در ایران تألیف آقای دکتر ذبیح الله صفا، تهران اسفند ۱۳۲۴؛ کتاب فرماندهی خداوند جنگ، سیهد فردوسی، گرد آورده سرتیپ احمد بهارصفت؛ کتاب حماسه ملی ایران تألیف تئودور نولدکه، ترجمه آقای بزرگ علوی، از انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۲۷؛ فرهنگ شاهنامه فردوسی تألیف فریتز ولف، دانشمند آلمانی، چاپ برلین، ۱۹۳۵ میلادی؛

Fritz Wolff, Glossar zu Firdosis Schahname, Berlin, 1935.
دانشمندان ایران و سایر ممالک جهان در حق این شهریار ملک سخن بزبانهای مختلف داد سخن داده اند و از آنچه گفته اند و نوشته اند اگر بخواهیم فهرستی بپردازیم و حق شاهنامه را ادا کنیم شاید شاهنامه دیگری باید نوشته شود.

باب دوم

تاریخ ایران از قیام ساسانیان

تا

سقوط بنی امیه

(۲۲۶ تا ۷۵۰ بعد از میلاد)

فصل چهارم

عهد ساسانی (۲۲۶ تا ۶۵۲ بعد از میلاد)

تاریخ مفصل ساسانیان در این فصل نگنجد و اگر بخواهیم بتفصیل بحث شود چنین بحثی نه مناسب باشد نه در حیطه امکان. از طرف دیگر آندوران را اهمیتی فراوان است و بحدی شایان توجه باشد که نتوان بکلی گذاشت و گذشت.

دوره ساسانی دوره تحول است. پایان دوره قدیم و آغاز دوره جدید است. با هر دو دوره نزدیک و مرتبط است. از مجد و عظمت باستانی هخامنشیان بهره ای فراوان دارد، اما تاریخ آن بسی روشنتر از تاریخ عهد هخامنشی است. این روشنی در پرتو کتیبه ها و مسکوکات و امهار و آثار آن عصر ایران پیدا شده و مورخین و نویسندگان داستانهای عربی و فارسی آثار مزبور را ضبط کرده اند؛ بعلاوه آثار بیزنطی (بیزانس) و سریانی و ارمنی و یهود نیز کمک نموده است. پادشاهان ساسانی را یونانیان خسرو و تازیان کسری^(۱) میگفتند (و کسری را عربی اکسره جمع می بستند) و همینها بودند که شاهنشاهی ایران باستان و کیش زردشت را تجدید کردند و در حق آنان مسعودی در مقدمه کتاب التنبیه والاشراف (صفحه ۶) چنین می نویسد:

« و انما اقتصرنا فی کتابنا هذا علی ذکر هذه الممالک
لعظم ملک ملوک الفرس و تقادم امرهم و اتصال
ملکهم و ما كانوا علیه من حسن السیاسة و انتظام
التدبیر و عمارة البلاد و الرأفة بالعباد و انقیاد کثیر
من ملوک العالم الی طاعتهم و حملهم الیهم الاتاوة
والخراج و انهم ملکوا الاقلیم الرابع و هو اقلیم بابل
اوسط الارض و اشرف الاقالیم . »

شاعری در همان کتاب (صفحه ۳۷) با همین روح این آیات را سروده است و اگرچه اشعار او بزبان عربی است گوینده اشعار بانساب

خود که از خاندان سلطنتی ایران بوده اند تفاخر کرده است :

و قسمنا ملکنا فی دهرنا قسمة اللحم علی ظهر الوضوء
فجعلنا الشام و الروم الی مغرب الشمس الی الفطریف سلم
و لطوج جعل الترك له فبلاد الترك یحویها ابن عم
و لایران جعلنا عنوة فارس . الملک و فرنا بالنعیم

دیدیم که شهریاران ساسانی خود را خدایا موجودات آسمانی میخواندند
(بزبان پهلوی بغ و بزبان کلدانی الاها و بزبان یونانی تئوس نامیده میشدند)

و نیز دیدیم که خود را جانشین قانونی و خلف الصدق

دودمان کیانیان در افسانه باستانی ایران و وارث فرّ کیانی
میدانستند، و در حقیقت يك نوع مظهریتی برای خود

قائل بودند که بزبان عبری شخینه گفته میشود، بدین معنی
که چون در روی زمین مظهر مشیت الهی و جلال و

جبروت حق میباشند افسر شهنشاهی ایران تنها بر فرق افراد آن خاندان زبید
و حق انحصاری آنان باشد و هر چه در قدرت داشتند میگردند که عظمت

و کبریای خود را باعلی درجه مرکوز ذهن رعایای خود سازند . درباره
اینکه چگونه دودمان ساسانی بفرّ کیانی رسید افسانه غریبی بزودی

نقل خواهیم کرد و در مورد شکوه سلطنت آنان مثال ذیل از سیره ابن
هشام (چاپ و وستنفلد (۱) صفحه ۴۲) من باب نمونه استخراج میشود :

« و کان کسری یجلس فی ایوان مجلسه الذی فیه تاجه مثل القنقل
العظیم فیما ینعمون یضرب فیه الیاقوت و الزبرجد و اللؤلؤ بالذهب و الفضة

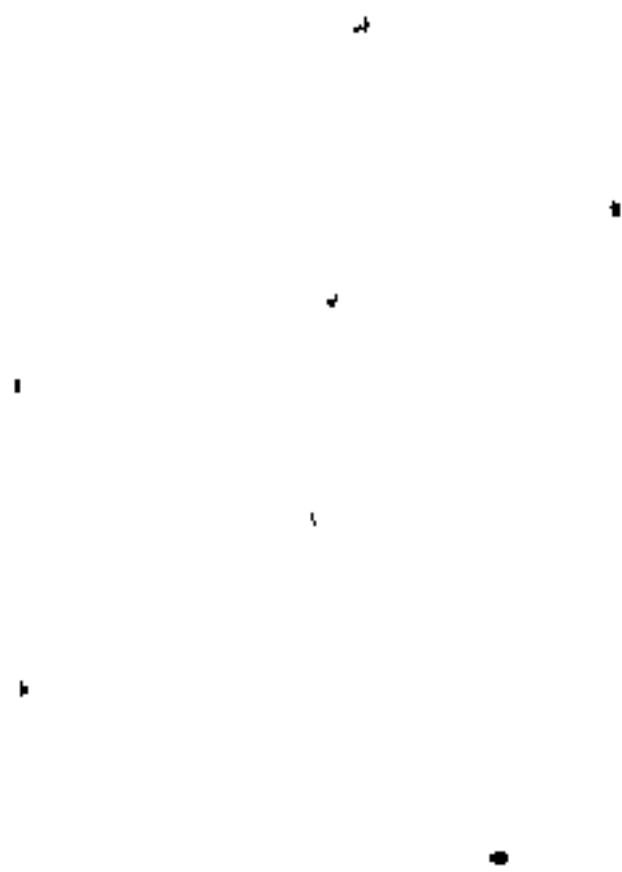
معلقاً بسلسلة من ذهب فی رأس طاقه فی مجلسه ذلک
فکانت عنقه لانهمل تاجه انما یستر بالثیاب حتی یجلس

فی مجلسه ذلک ثم یدخل رأسه فی تاجه فاذا استوی
فی مجلسه کشف عنه الثیاب فلا یراه رجل لم یره قبل

**فر و شکوه
شهریاران
ساسانی**

ذلک الابرک هیبة له . »

بقعه بی بی شهربانو که اصل آن از عهد دیلمیان ، قرن چهارم هجری است و قسمتهائی از ابنیه سنگی
موجود در این بقعه همان ابنیه عهد دیلمیان میباشد . (عکس از آقای مرتضی رستنی عکاس باستان شناسی)
(برابر صفحه ۱۹۲) مربوط به صفحه ۱۹۷



احتمال می‌رود در هیچ مملکتی مانند ایران در زمان ساسانیان اصلی که بموجب آن اصل حق آسمانی برای پادشاه قائل شوند پیروانی راسخ العقیده‌تر از ایرانیان نداشته است. نولد که می‌گوید کسی که از خاندان سلطنت نباشد مانند بهرام چوبین که از نجباء بود و سرپیچی نمود یا مانند شهر براز و سلطنت را غصب کند عمل او تقریباً باور نکردنی و جز بشرارت و بیش‌رمی بچیز دیگری حمل نشود. بلاشبهه احساسات غالب مردم بطور واقع در قصه ذیل منعکس است: دینوری (صفحه ۹۸) درباره فرار بهرام چوبینه پس از شکست خوردن از خسرو پرویز و متفقین رومی وی این قصه را نقل کرده است:

اصل حق
آسمانی
در ایران

« بهرام بشتاب و سرعت فرار اختیار کرد و در راه بدهکده‌ای رسید و در آنجا اقامت گزید. بهرام با مردان سینه و یزدان گشنسپ وارد کلبه پیر زنی شدند و غذائی که با خود داشتند صرف نمودند و آنچه از طعام مانده بود به پیر زن دادند. سپس شراب بیرون آوردند و بهرام از پیرزن پرسید:

« آیا چیزی نداری که مشروب را با آن بنوشیم؟ »

پیرزن پاسخ داد: « کدوی کوچکی دارم، و کدورا آورد. سر کدورا قطع کردند و از آن باده نوشیدند. آنگاه مقداری نقل بیرون آوردند و به پیرزن گفتند:

« چیزی نداری که نقل را در آن بریزیم؟ »، غربالی آورد و نقل را در آن ریختند. بهرام فرمان داد به پیرزن شراب بدهند و بدو گفت: « ای پیرزن خبر چه داری؟ »

جواب داد:

«خبری که ما داریم این است که خسرو با سپاهیان روم پیش روی کرده و با بهرام مصاف داده و او را مغلوب نموده است و سلطنت خود را از او باز گرفته است. بهرام سؤال کرد: «در باره بهرام چه میگوئی؟» پاسخ داد: «مردی است نادان و احمق که مدعی سلطنت است و حال آنکه از خاندان سلطنت نسب نمیبرد.» بهرام گفت: «پس بهمین سبب است که می را از کدو و نقل را از غربال میخورد!» و این گفته بهرام در ایران ضرب المثل گردید. «(۱)»

(۱) یادداشت مترجم: این داستان را فردوسی طور دیگر نقل کرده است و عبارتی که دینوری میگوید در ایران ضرب المثل است باید اشاره به بیت آخر این اشعار باشد که از جلد نهم شاهنامه چاپ بروخیم بتصحیح آقای سعید نفیسی، تهران ۱۳۱۴، صفحات ۲۷۸۸ تا ۲۷۸۹ نقل میشود:

همی برد با خویشان زر و سیم
یکسوی لشکر همیراند اسب
سخنهای شاهان همی خواندند
که آن ده نبود از در مرد مه
پشیمان شده دل پر از درد و خون
بیامد بغان یکی پیر زن
وزان پیر زن آب و نان خواستند
یکی کهنه غربال پیش آورد
نیامد همی برغم از باژ یاد
ز بانها بز مزم بیاراستند
می است و یکی نیز کهنه کدوست
یکی جام کردم نهادم برش
ازین خوب تر جام خود کسی بود
از آن جام بهرام شد شاد کام
بدان تا شود پیر زن نیز شاد
(بقیه پاورنی در صفحه ۱۹۵)

همی راند پیراه و دل پر ز بیم
یلان سینه و کرد ایزد گشپ
به پیراه لشکر همیراندند
پدید آمد از دور ویرانه ده
همیراند بهرام پیش اندرون
چو از تشنگی خشک شدشان دهن
زبانها بچربی بیاراستند
زن پیر گفتار ایشان شنید
یلان سینه برسم بهرام داد
چو کشکین بخوردند می خواستند
زن پیر گفت از میت آرزوست
بریدم کدورا که نوید سرش
بدو گفت بهرام چون می بود
زن پیر رفت و می آورد و جام
یکی جام پر بر کفش بر نهاد